

رساله‌ای از دوره قاجار هست به اسم «مکالمه سیاح ایرانی و شخص هندی» در این رساله فرد ایرانی از پیشرفت‌های هندوستان به‌واسطه حضور انگلستان در این کشور اظهار تعجب کرده و تحت تاثیر قرار گرفته است و با شخص هندی درباره دلایل این پیشرفت حرف می‌زند. در آن رساله شخص هندی از ترقی‌های ممالک غربی حرف می‌زند و می‌گوید اخیرا پدیده‌ای در این ممالک دیده می‌شود به اسم «روما»، او می‌گوید این روما پدیده بسیار خوب و مؤثری است که با آن عدالت و آزادی و ترقی و پیشرفت می‌آورند. این تکه از رساله بسیار اهمیت دارد و نشان می‌دهد اولین رجوع ما به رمان بر چه مبنایی صورت گرفته است. به همین خاطر اولین رمان ایرانی (سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیک) نیز یک متن سیاسی و انتقادی است که در انجمن‌های مخفی به صورت زیرزمینی خوانده می‌شود و مطالعه رمان هم یک رفتار اعتراضی سیاسی به شمار می‌رفته و این رفتار به همین شکل ادامه پیدا می‌کند و همچنان به همین شکل است. اصلا نویسنده ایرانی همیشه معترض بودن و امر سیاسی را دنبال کردن، وظیفه خودش می‌داند.

ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که امر سیاسی در آن جایگاهش را پیدا نکرده، احزاب درست شکل نگرفته و کارکرد نداشته‌اند و در نبود نهادهای سیاسی، ادبیات داستانی جور آن را به دوش کشیده است. این باعث شده ما از قصه‌پردازی در رمان دور شویم و اندیشه‌ورزی جای خود را به سیاست‌ورزی داده است.

کمتر رمانی را در ایران می‌توان شناخت که یک جهان‌بینی خاصی را طرح کند و دنبال یک موضوع فلسفی باشد بلکه سریع سویه سیاسی آن برجسته می‌شود. حتی رمان بوف کور کمتر تحلیل اندیشه‌ای شده است و این ریشه در ناخودآگاه جمعی دارد. ادبیات متعهد در ذهن ما قطعا ادبیاتی

است که سیاسی باشد در حالی که این تعهد می‌تواند تعهد فلسفی باشد، تعهد به ذهنیت خواننده باشد. بنابراین سیاست مساله ناگزیری است و من هم تاریخ خوانده‌ام و کسی که تاریخ خوانده نمی‌تواند سیاسی نباشد و طبیعتا من هم سیاسی هستم ولی در رمان دنبال امر سیاسی نیستم؛ ممکن است نتیجه ثانویه مطالعه رمان من امر سیاسی باشد ولی قطعا نتیجه اولیه آن سیاسی نیست.

از این منظر اگر نگاه کنیم، در دیلماج و کافه خیابان گوته هم مساله سیاسی در نظر تان نبوده و احتمالا یک نگاه فرهنگی و اجتماعی به ماجرا داشته‌اید.

کافه خیابان گوته سیاسی‌ترین کار من است و صراحتا درباره مساله چپ حرف زده می‌شود ولی من یک نگاه فلسفی داشتم و سعی کردم نشان دهم شخصیت‌های داستان درگیر مسائل هستی‌شناختی خود هستند. موضوع داستان را سیاسی ندیدم و یک

که اطلاعات و مشاهدات را کنار هم قرار می‌دهید و با باری فکر به نتیجه می‌رسید و دیگری تذکر است، در این روش شما موارد مشابه را یادآوری می‌کنید و بر اساس آن به نتیجه می‌رسید در واقع باید گفت یک شابلون فکری هست که با آن امور را تحلیل می‌کنید. پس با این نگاه که دارید، شما بستر تاریخ را به این خاطر انتخاب نکردید که امروز را در ذهن خواننده خود زنده کنید؟

ما وقتی درباره انسان‌های غارنشین هم حرف می‌زنیم مساله‌مان انسان امروز است. مسائل انسان‌ها در طول تاریخ عمدتا تکرار شده مثلا عشق، نفرت، حسادت، رقابت، طمع و... همیشه بوده و وقتی آن را در بستر تاریخ روایت می‌کنید بر دیرپا بودن آنها صحه می‌گذارید. من به هیچ‌وجه دنبال مشابه‌سازی تاریخی نیستم و اعتقادی به آن ندارم، در عین حال معتقدم بسیاری از مسائل امروز ما با انسان‌های تاریخی اشتراک دارد. نمی‌توان گفت تاریخ تکرار می‌شود ولی می‌توان گفت مسائل بشری دیرپا هستند و برخی رفتارهای بشری نتیجه مشابه می‌دهند.

پس با این نگاه باید گفت «امر سیاسی» برای شما در نوشتن داستان موضوعیت ندارد.

امر سیاسی گریزناپذیر است. همان‌طور که نمی‌توانیم از هنر فرار کنیم از سیاست هم نمی‌توانیم فرار کنیم. هرکسی به‌نوعی با مظاهری از هنر در زندگی‌اش ارتباط دارد حالا یکی در آن غرق می‌شود، دیگری فاصله‌اش را با آن حفظ می‌کند و یکی باری به هرجهت با آن رابطه برقرار می‌کند ولی گمان نمی‌کنم کسی بتواند با تنفر با هنر برخورد کند. سیاست هم به همین نحو است. سیاست هم در شأنی از شؤن زندگی شما خودش را نشان می‌دهد، به‌خصوص در جامعه‌ای مثل جامعه ماکه اگر باران نیاید آن را به سیاست ربط می‌دهند و اگر باران بیاید باز هم آن را به سیاست ربط می‌دهند. پس سیاست هست و نمی‌توان از آن دور بود.

شخصا دوست دارم در مواجهه با مسائل مردم و مشکلات، از منظر اندیشه‌ای به آن نگاه کنم تا منظر سیاسی! آنچه در مشروطیت در کشور ما روی داد قرار بود شبیه چیزی مانند رنسانس در اروپا باشد، نمونه بارز آن تولد رمان است. رمان در دوره رنسانس در اروپا متولد شد و در ایران هم در مشروطه ما شاهد تولد رمان هستیم اما اروپایی‌ها تحول را در ادبیات و هنر و اندیشه دیدند و از این طریق دنبال تحول رفتند اما در کشور ما هروقت حرف از تحول می‌شود یاد تغییر ساختار سیاسی می‌افتیم و معمولا برای این کار مبنای اندیشه‌ای هم نداریم.

پس یعنی موضوعات روز در عالم سیاست چیزهایی نیستند که در آثار شما تبدیل به قصه شوند و بخشی از قصه را به خود اختصاص دهد؟

موضوع عمومی کار و این که راجع به چی قرار است بنویسم را می‌دانستم ولی این که قصه چه می‌شود را اصلا نمی‌دانستم.

در دروازه مردگان هم همین‌طور بود؛ تصور می‌کردم چهار بچه در چهار حوض خفه می‌شوند و جایی به هم می‌رسند، این در واقع ایده اولیه من بود ولی وقتی نوشتم چیز دیگری از کار در آمد؛ این نوع نوشتن را نوشتن بدون طرح می‌گویند و الزاما همیشه جواب نمی‌دهد و ریسک آن بالاست و ممکن است کار خراب شود، به‌خصوص اگر تجربه نویسنده کم باشد. در عین حال یک ویژگی و امتیاز خیلی مهم دارد؛ این که چون خودتان از پایان آن اطلاع ندارید قطعا خواننده‌تان هم نمی‌تواند پایان کتاب را حدس بزند و مدام با شگفتی روبه‌رو می‌شود و این جذابیت کارتان را بالا می‌برد.

من سعی می‌کنم شگردی در نوشتن داشته باشم آن هم این است که خلاصه‌ای را در فصل اول بگویم و بعد آن را گسترش بدهم و به خواننده بگویم دنبال «چه شد؟» نباش، بلکه دنبال «چرا شد؟» باش!

از مخاطب نوجوان چقدر بازخورد گرفته‌اید؟

امیدوارکننده بود. راستش مجموع استقبال که از این سه جلد صورت گرفت از سطح توقعم بالاتر بود. یعنی با خودم می‌گفتم اگر به من فحش ندهند خوب است، ولی استقبال از کتاب خوب بود. به‌خصوص چیزی که برایم خوشحال‌کننده بود این بود که نوجوان و بزرگسالی که خیلی اهل مطالعه و کتاب خواندن نبوده‌اند، اثر را خوانده‌اند و بعد از آن سراغ کتاب‌های دیگر رفته‌اند. این اتفاق خوبی است که شما بتوانید لذت مطالعه را به کسی پیشنهاد کنید.

به نظر شما که تاریخ هم خواننده‌اید، تاریخ گرد است؟

اصلا. تصور تکرار تاریخ تصور عوامانه‌ای است. تاریخ مسیر مستقیمی دارد و مشابه‌سازی‌های تاریخی در واقع تلاش ما برای فهم راحت‌طلبانه تاریخ است. ما چون حوصله فکر کردن نداریم دست به مشابه‌سازی می‌زنیم و گزینه موقعیت‌ها و رویدادها با هم فرق دارند این ما هستیم که مشابه‌سازی می‌کنیم تا خودمان را از زحمت تحلیل تاریخ راحت کنیم. در واقع این تفاوت دو روش است. یکی تفکر است

